
تجلی نظریه وحدت وجود در اشعار عمان سامانی با نگاهی به آرای شمس تبریزی و مولوی

محمد خدادادی*

محمد کاظم کهدویی**

◀ چکیده:

نظریه وحدت وجود را می توان محوری ترین مفهوم در عرفان اسلامی نامید و به درستی می توان گفت که سایر مفاهیم حول این محور اصلی در گردش اند و برای اعتلای این مفهوم به کار می روند. در این پژوهش، نظریات وحدت وجودی عمان سامانی، در قالبی طبقه بندی شده و منظم به تصویر کشیده شده و در هر بخش با نظریات سایر عرفا به خصوص آرای شمس الدین محمد تبریزی و مولانا جلال الدین محمد مولوی مقایسه شده است.

همچنین در این مقاله، در یک طبقه بندی منظم، آرای عمان سامانی در باب وحدت وجود در چهار بخش مورد بررسی قرار گرفته و به تفصیل در مورد هر باب بحث شده است: نخست یگانگی عاشق و معشوق؛ دوم، یگانگی جان اولیا؛ سوم، یگانگی اولیا و خداوند (مقام فنا) و چهارم، وحدت جان اولیا در طول زمان. علاوه بر طبقه بندی و سنجش نظریات وحدت وجودی عمان سامانی، به بررسی آبخشور و سرچشمه این نظریات در احادیث و روایات مأثوره از ائمه نیز پرداخته و نمونه هایی از این تأثیر ارائه شده است.

◀ **کلیدواژه ها:** عمان سامانی، گنجینه اسرار، وحدت وجود، امام حسین (ع)، شمس تبریزی، مولوی.

* استادیار دانشگاه یزد / khodadadi_m59@yahoo.com

** دانشیار دانشگاه یزد / Mkka35@yahoo.com

مقدمه

نظریه یگانگی وجود را می‌توان محوری‌ترین مفهوم در عرفان اسلامی نامید و به درستی می‌توان گفت که سایر مفاهیم حول این محور اصلی در گردش‌اند و برای اعتلای این مفهوم به کار می‌روند. در عرفان اسلامی «این نظریه در آثار ابن عربی با روشنی بیشتری نسبت به گذشتگان مطرح شد و شارحانی چون قونوی، کاشانی، قیصری، جامی، سید حیدر آملی، ابن‌ترکه اصفهانی و ملاصدرا به آن پرداخته و به منزله نظریه‌ای در باب وجود مطرح کرده‌اند. پس از ملاصدرا، عارفان و حکیمانی چون آقا محمدرضا قمشه‌ای، سید احمد کربلایی، میرزا علی آقا قاضی، امام خمینی (ره) و علامه طباطبایی از معتقدان و مدافعان این نظریه بوده‌اند. بر حسب این نظریه، موجود و وجود حقیقی منحصر به ذات اقدس حق تعالی است و ماسوی‌الله جملگی شئون و تجلیات و ظهورات آن وجود واحدند.» (نقد و بررسی آرای علامه جعفری درباره وحدت وجود، مطالعات عرفانی، شماره ۴، ص ۸۵) در این نظریه، «وجود حقیقت واحد است و غیر آن چیزی جز شئون و فنون آن و حیثیات و اطوار آن و لعمات نور آن و سایه‌های ضیاء آن و تجلیات ذات آن نیست» (الحکمة المتعالیة فی اسفار الاربعه، ۱/۴۷) اما اگرچه «موجود حقیقی یکی بیش نیست... او را مراتب بسیار است که در جمیع این مراتب و حقایق مرتبه در آن ساری است... این مراتب در وی، عین وی» هستند. (لوايح، ص ۴۷)

اصل و اساس نظریه وحدت وجود، مأخوذ از منابع اصیل اسلامی از جمله قرآن مجید و احادیث حضرت رسول (ص) و سایر ائمه هدی (س) است. اگر وحدت وجود را به این معنا بدانیم که یک اصل واحد و اصیل، مبدأ جمیع موجودات و تعینات و محیط بر کافه فعلیات است، مأخوذ از آیاتی مثل «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» (حدید/۳)، «أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ» (فصلت/۵۴)، «أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» (فصلت/۵۳)، «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ» (حدید/۴) و «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (ق/۱۶) و آثار و اخباری نظیر این سخنان مولا علی (ع): «إِنَّ اللَّهَ سَبْحَانَهُ وَتَعَالَى دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْءٍ دَاخِلٌ فِي شَيْءٍ وَخَارِجٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْءٍ خَارِجٍ عَنِ الشَّيْءِ» (اصول کافی، ۱/۸۵) و «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلَّى لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ» (نهج البلاغه، ص ۳۲۰) و «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ، وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ» (همان،

ص ۲۴) و غیر از اینها آیات و اخبار فراوان دیگری که در این مقاله مجال پرداختن به همه آنها نیست.

از دیدگاه عرفا توحید آن است که «دیده جز یک نبیند، دل جز یک نداند، جز یک در عالم ناید.» (طبقات الصوفیه، ص ۱۳۸) توحید تنها یکتا نامیدن خداوند نیست بلکه فراتر از آن، «یکتا دیدن و یکتا دانستن» (رسائل جامع خواجه عبدالله انصاری، ص ۱۳۸) اوست. البته این عالی‌ترین نوع توحید است که در میان عرفای مسلمان با عنوان «وحدت وجود» مطرح شده و مورد بحث قرار گرفته است، اما باید دانست که توحید نیز مراتبی دارد: «توحید عام یکی شنیدن است، توحید خاص یکی دانستن است و توحید خاص الخاص یکی دیدن است.» (صد میدان، ص ۵۴)

بعضی دیگر از عرفا توحید را نفی تقسیم ذات خدا و نفی شباهت کسی به صفات او و نفی شریک برای او دانسته‌اند: «معنی آنکه او یکی است، آن است که نفی کند تقسیم را از ذات او و ماندگی را نفی کند از حق او و صفات او و نفی شریک کند بازو در افعال او.» (رساله قشیریه، ص ۵۱۳) برخی نیز همچون ابوسعید خراز معتقدند که «اول توحید، فانی شدن همه چیزها از دل مرد و به خدای بازگشتن به جملگی» (تذکره الاولیاء، ص ۶۲) است. سنایی توحید را ورای عدد و اندازه و ماورای عقل می‌داند:

آن احد نی که عقل داند و فهم وان صمد نی که حس شناسد و وهم
نه فراوان نه اندکی باشد یکی اندر یکی، یکی باشد

(حدیقه الحقیقه، ص ۶۴)

عطار، توحید را به عنوان پنجمین وادی سلوک معرفی کرده (منطق الطیر، ص ۲۰۶) و معتقد است که توحید یعنی گذر از دوگانگی و برخاستن ما و منی:

تا تویی برجاست در شرک است یافت چون دویی برخاست، توحیدت بتافت
تو در او گم گرد توحید این بود گم شدن کم کن تو، توحید این بود

(همان، ص ۲۱۰)

شمس تبریزی نیز از جمله عارفان وحدت وجودی است. از دیدگاه او، توحید واقعی آن است که عارف به جز خدا در عالم نبیند و نشنود، او معتقد است که «توحید

آن است که بدانی همه چیزها آن خداست و از خداست و به خداست، و باز گشت به خداست.» (مقالات شمس تبریزی، ۱۹۱/۲) او معتقد است که کلمه توحید یعنی گذر از تعینات و رسیدن به یگانگی ذات: «گفت: مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ خَالِصاً مُخْلِصاً دَخَلَ الْجَنَّةَ. اکنون بنشین می‌گویی، دماغ خشک تر شود. او یکی است تو کیستی؟ تو شش هزار بیشی تو یکتا شو و گرنه از یکی او تو را چه؟ تو صد هزار ذره، هر ذره به هوایی برده، هر ذره به خیالی برده! خَالِصاً بِنَيْتِهِ وَ مُخْلِصاً بِفِعْلِهِ. وعده دَخَلَ الْجَنَّةَ حاجت نیست، چون آن کرد در عین جنت است.» (همان، ۲۹۵/۱)

شمس در جواب کسانی که بر نظریه وحدت وجود ایراد می‌گرفته و ذات را از صفات جدا می‌دانسته و معتقد بوده‌اند که خداوند نمی‌تواند در مخلوقات و محدثات حضور داشته باشد، این‌گونه پاسخ داده است: «هو عظیم تر از چندین هزار نظر هاست. چه عجب اگر او با همه صفات و محدثات باشد؟ وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْمًا كُتِّمَ (حدید/۴): و هر کجا باشید خداوند با شماست.» (مقالات شمس تبریزی، ۳۲۳/۱) در جای دیگر نیز به همین موضوع اشاره کرده و به طریق فلسفی نظریه خویش را به اثبات می‌رساند: «اسد متکلم روزی تفسیر این می‌گفت: وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُتِّمَ... با همه فضلش چون بر ملا چیزی پرسیدمی، بر هم شکستی. روزی پرسیدمش که می‌گویی: وَ هُوَ مَعَكُمْ، خدا با شماست، چگونه باشد؟... خدا با بنده چگونه باشد؟ گفت: آری خدا با بنده است به علم. گفتم که علم از ذات جدا نیست، و هیچ صفات از ذات جدا نیست... فی الحال بیچاره شد. برخاست و سر نهاد و به تعظیم مشغول شد.» (همان، ۲۹۵/۱) پس وقتی صفات از ذات جدا نیست و صفات خداوند همراه آدمی است در نتیجه ذات او هم همراه آدمی است و در مخلوقات جریان دارد. این همان تفکر وحدت‌گرایانه شمس است.

در مکتب شمس و مولانا همه چیز این عالم با هم در وحدت و یگانگی است و جدایی بین آنها نیست. نظریاتی چون یگانگی پیر و مرید، یگانگی شاهد و مشهود، یگانگی جان مؤمنان و اولیا و یگانگی عارف با خداوند (مقام فنا) را می‌توان به وضوح دید.

مولانا به شدت تحت تأثیر تفکرات وحدت‌گرایانه شمس قرار گرفته است، به طوری که خود، کتاب مثنوی را دکان وحدت معرفی می‌کند:

مثنوی ما دکان وحدت است غیر واحد هر چه بینی آن بت است
پس خودی را سر بیر ای ذوالفقار بی خودی شو فانیهی درویش وار
(مثنوی، ۱۵۲۸/۶ و ۱۵۲۳)

بنابر آنچه مکشوف حال عارفان راستین است، اولیای واقعی خداوند، علی (ع) و خاندان علی (صلوات الله علیهم اجمعین) هستند که در اعلا درجه یگانگی با حضرت حق قرار دارند، اما متأسفانه بنا به دلایل متعدد تاریخی و اجتماعی که بر جوامع اسلامی حاکم بوده است، همواره شخصیت واقعی این اولیای بزرگوار در پرده گمنامی بوده و کمتر نویسنده و یا شاعری را می توان یافت که بی پرده از بزرگی ها و عظمت ذات این اولیا سخن گفته باشد. پس از تغییر مذهب در ایران و رسمی شدن مذهب تشیع در عهد صفوی، مجالی فراهم شد که شاعران و نویسندگان با طیب خاطر بیشتری در این باب قلم بزنند. با وجود این، شاید باز هم کمتر اثری را می توان یافت که به شایستگی به شخصیت واقعی این اولیای بزرگوار پرداخته باشد. از جمله این آثار کم نظیر می توان به کتاب ارزشمند گنجینه الاسرار عمان سامانی و همچنین قصاید گران سنگ او اشاره کرد که از حیث معنا و آشکار ساختن ذهنیت و شخصیت واقعی این اولیای مکرّم، بی نظیر است.

عمان سامانی از شاعران معروف شهر سامان استان چهار محال بختیاری ایران است. میرزا نورالله «عمان سامانی» ملقب به تاج الشعرا از شاعران صاحب نام و پرآوازه سال های ۱۲۵۸ تا ۱۳۲۲ قمری است، نیاکان او همه از دررسرایان، پارسی گوی و آذری سرای اعصار خود بوده اند، پدرش مرحوم میرزا عبدالله متخلص به «ذره» مؤلف کتاب جامع الانساب و جدش میرزا عبدالوهاب سامانی متخلص به «قطره» و عمویش میرزا لطف الله متخلص به «دریا» همگی از شاعران عهد ناصری بوده که در دانش های دیگر هم دستی داشته اند، اما آوازه هیچ یک از آنان چون عمان نیست. مرحوم دهخدا درباره عمان سامانی می نویسد: «میرزا نورالله ابن میرزا عبدالله ابن عبدالوهاب چهارمحالی اصفهانی. ملقب به تاج الشعرا و مشهور به عمان سامانی. وی از اهالی قریه «سامان» است که آن از قرای چهار محال خاک بختیاری است. وی در سال ۱۲۶۴ ق متولد شد و در شب سه شنبه دوازدهم شوال سال ۱۳۲۲ ق درگذشت و در وادی السلام

نجف دفن شد. او را دیوانی است به نام گنجینه / سرار که در هند و در ایران به چاپ رسیده است.» (لغت نامه، ۱۱/۱۶۳۳۹)

اشعار عمان، رنگ و بوی اشعار و سخنان عارفان وحدت وجودی دارد. او توانسته به زیبایی هر چه تمام تر یگانگی بین جان اولیا و وحدت بین جان ایشان و خداوند را به تصویر بکشد. در دیدگاه عمان سامانی، خاندان محمد (ص) و علی (ع)، جان‌هایی یگانه و به هم پیوسته‌اند که در هر دوره و عصری به شکلی متجلی شده و دستگیر و هادی خلاق به سوی خداوندند. ردّ پای اعتقاد به وحدت وجود و در نهایت، یگانگی عارفان راستین با خداوند یا همان مقام فنا فی الله به خوبی در اشعار عمان، دیدنی است. در یک طبقه‌بندی منظم، آرای عمان سامانی در باب وحدت وجود را می‌توان در چهار بخش مورد بررسی قرار داد: نخست یگانگی عاشق و معشوق؛ دوم، یگانگی جان اولیا؛ سوم، یگانگی اولیا و خداوند (مقام فنا) و چهارم، وحدت جان اولیا در طول زمان.

۱. یگانگی عاشق و معشوق

در اشعار عمان سامانی، اگرچه در ظاهر عاشق و معشوق از یکدیگر جدا هستند، در معنا با هم شخصیتی واحد و یگانه دارند. در حقیقت، عاشق و معشوق، تجلی وجودی یگانه‌اند که اگرچه در ظاهر جدای از هم‌اند، در معنا با هم یگانه‌اند. این یگانگی عاشق و معشوق در آثار شمس و مولانا و سایر عرفا نیز دیده می‌شود. حلاج این یگانگی میان عاشق و معشوق را این‌گونه بیان می‌کند:

انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا

(دیوان حلاج، ص ۱۳۴)

(من همانم که دوستش می‌دارم و آنکه دوستش می‌دارم من است، ما دو روح در یک بدن هستیم. هرگاه مرا بنگری، وی را می‌بینی و هر گاه به وی بنگری، هر دوی ما را می‌بینی.)

شمس تبریزی، وحدت میان طالب و مطلوب را این‌گونه بیان می‌کند: «اگر مطلوب نیم، طالب هستم؛ و غایت طالب از میان مطلوب سر بر آرد.» (مقالات شمس تبریزی، ۱۲۷/۱) و یا: «نهایت طلب چیست؟ دریافتن مطلوب و نهایت مطلوب چیست؟ دریافتن

طالب» (همان، ۱۴۳/۱) او عاشق و معشوق را نیز یگانه می‌داند: «اندرون محمود همه ایاز است، اندرون ایاز همه محمود. نامی دو افتاده است.» (همان، ۲۷۴/۱)^۱
مولانا نیز در مثنوی، ضمن بیان چند حکایت از جمله حکایت «آن کس که در یاری بکوفت» (مثنوی، ۱۸۸/۱) و حکایت «مجنون و فصّاد» (همان، ۱۲۸/۳) به این موضوع می‌پردازد.

به عقیده مولانا و سایر عرفا «محبت درست نیاید میان دو کس تا یکی دیگری را نگوید یا من.» (رساله قشیریه، ص ۵۶۴) از این رو، آنجا که منزل معشوق است، سرای عاشق است:

آستان و صدر در معنی کجاست ما و من کو آن طرف کو یار ماست
ای رهیده جان تو از ما و من ای لطیفه‌ی روح اندر مرد و زن...

(مثنوی، ۱۷۸۴-۱۷۸۵/۱)

از نظر عرفا و متصوفه، «تعیّن و کثرت افراد مانع یگانگی و وحدت نیست و نوع انسان وحدت و یگانگی دارد.» (شرح مثنوی شریف، ۷۰۹/۱) مولانا به همین اصل اشاره می‌کند و در ادامه، یگانگی و یکی شدن عاشق و معشوق را مطرح می‌سازد و می‌گوید که «حق تعالی با خود نرد عشق می‌بازد، عشق موجودات، انعکاس عشق اوست و همچنان که او عاشق خود است، آفرینش نیز بر وی عشق می‌ورزند. در عین اینکه عشق نسبتی میان هر دو و هر یک به اعتباری عاشق است و به لحاظ دیگر معشوق.» (همان‌جا)
عمان سامانی نیز به زیبایی هر چه تمام‌تر، این یگانگی را در اشعار خود این‌گونه به تصویر کشیده است:

باز گوید رسم عاشق این بود بلکه این معشوق را آیین بود
چون دل عشاق را در قید کرد خودنمایی کرد و دل‌ها صید کرد
امتحانشان را ز روی سرخوشی پیش گیرد شیوه عاشق‌کشی...
و آن‌که را ثابت قدم بیند به راه از شفقت می‌کند در وی نگاه
اندک اندک می‌کشاند سوی خویش می‌دهد راهش به سوی کوی خویش
دهدش را در شبستان وصال بخشد او را هر صفات و هر خصال

متحد گردند با هم این و آن هر دو را مویی نگنجد در میان
می نیارد کس به وحدتشان شکی عاشق و معشوق می گردد یکی
(گنجینه اسرار، ص ۳۹-۴۰)

عمان سامانی بر این باور است که عاشق و معشوق به شخصی می ماند که در آیینه
به خویش نظر می کند و هیچ جدایی و دوگانگی بین او تصویرش وجود ندارد، و اینکه
عوام الناس، عاشق و معشوق را از هم جدا می پندارند از ضعف بصیرت آنهاست،
و گرنه میان آنها هیچ دوگانگی وجود ندارد:

جمال و آینه و عشق و عاشق است یکی بیان آن ز موحد بگونه از احوال
(همان، ص ۱۷۹)

اولیای الهی و در صدر آنها محمد(ص) و آل محمد و علی(ع) و آل علی(صلوات
الله علیهم اجمعین) جملگی عاشقان و به تعبیری معشوقان درگاه پروردگارانند که اگرچه
به ظاهر در جسم‌هایی جدای از هم در این حیات زمینی متجلی شده‌اند، در حقیقت
جان‌هایی به هم پیوسته و یگانه‌اند که در معنا هیچ مباینت و جدایی بین آنها وجود
ندارد.

۲. یگانگی جان اولیا

از دیدگاه مولانا، جان اولیا از عالم وحدت است و در این سرای تکثرات نیز، وحدت
و یگانگی خویش را حفظ کرده است. اگر یکی از آنها شاد شود، همه شاد می گردند و
اگر اندوهی به یکی از آنان برسد، همه اندوهگین می شوند:

جان گرگان و سگان هر یک جداست متحد جان‌های شیران خداست
جمع گفتم جان‌هاشان من به اسم کان یکی جان صد بود نسبت به جسم
(مثنوی، ۴/۴۱۴-۴۱۵)

شمس به یگانگی جان خود با مرید راستینش مولانا بارها اشاره کرده و در این مورد
این‌گونه می گوید: «چون مرا دیدی و من مولانا را دیده، چنان باشد که مولانا را دیده‌ای»
(مقالات شمس تبریزی، ۲/۹۱) شمس، تباینی بین خود و مولانا نمی بیند، سخن آنها
یکی است، خوشی و ناخوشی، رنج و راحت و غم و شادی آنها به یکدیگر پیوسته

است: «شیخ ابراهیم یگانگی ما می‌داند، که من می‌گویم سخن چنان است که مولانا می‌گوید. هر دو می‌گوییم، لاجرم من می‌گویم، و در خاطر مولانا تقاضای آن نیست که مولانا بگوید» (همان، ۱۷۱/۲) و در جای دیگر می‌گوید: «ستایش مولانا آن باشد که چیزی سبب راحت اوست و خشنودی اوست نگاه داری، و چیزی نکنی که تشویش و رنج بر خاطر او نشیند. و هرچه مرا رنجانید، آن به حقیقت به دل مولانا رنج می‌رسد.» (همان، ۳۱/۲)

شمس معتقد است که جان‌های مؤمنان و همچنین تمامی کائنات وجودی به هم پیوسته‌اند: «هفت آسمان و زمین و خلقان همه در رقص آیند آن ساعت که صادقی در رقص آید. اگر در مشرق، مؤمنی محمدی‌ای در رقص باشد، اگر محمدی‌ای در غرب باشد، هم در رقص بود و در شادی.» (همان، ۸۰/۲)

عمان سامانی نیز در اشعار خود با اذعان به یگانگی جان اولیا و وحدت میان ایشان به تفصیل درباره این موضوع سخن گفته است. از دیدگاه عمان سامانی، جان‌های حضرت علی اکبر(ع)، حضرت زینب(س)، امام سجاد(ع) و امام حسین(ع) در عالم معنا جان‌هایی یگانه و به هم پیوسته‌اند و تفاوت میان ایشان، تنها مختص به عالم ظاهر است. اشعار سامان در این مورد را می‌توان در چهار قسمت دسته‌بندی کرد:^۲

۲-۱. یگانگی جان حضرت علی اکبر(ع) و امام حسین(ع)

عمان سامانی در اشعار خود با شرح و بسط گفت‌وگویی که بین امام حسین(ع) و حضرت علی اکبر(ع) هنگام عزیمت حضرت علی اکبر(ع) به میدان جهاد صورت می‌گیرد، جملات بسیار زیبایی از این دو ولی اعظم خداوند نقل می‌کند که حاکی از عظمت وجودی ایشان است. در این گفت‌وگو امام حسین(ع)، علی اکبر(ع) را تجلی حق دانسته، از این رو ایشان را شایسته قربانی شدن به درگاه حق می‌داند:

گفت: کای فرزند مقبل آمدی	آفت جان، رهزن دل آمدی
کرده‌ای از حق تجلی ای پسر	زین تجلی فتنه‌ها داری به سر...
نیست اندر بزم آن والانگار	از تو بهتر گوهری بهر نثار
هر چه غیر از اوست سداً راه من	آن بت است و غیرت من بت‌شکن...

(گنجینه اسرار، ص ۱۰۹)

حضرت در ادامه، پرده از یگانگی بین خود و علی اکبر(ع) برمی‌دارد و راز یگانگی بین آن‌ها را این‌گونه آشکار می‌سازد:

آن حجاب از پیش چون دور افکنی من تو هستم در حقیقت، تو منی
چون تو را او خواهد از من رونما رونما شو، جانب او رونما
(همان، ص ۱۱۰)

در حقیقت، دوگانگی‌ای میان امام حسین(ع) و حضرت علی اکبر(ع) وجود ندارد و در عالم معنا جان آن‌ها یگانه و متحد است و اگر حجاب‌ها کنار بروند، آدمی با دیده باطن به این یگانگی پی خواهد برد.

مولانا نیز جان خود و شمس تبریزی را یگانه می‌داند و جدایی بین آن‌ها را امری ظاهری دانسته و معتقد است که جان او و شمس به وحدت و یگانگی رسیده‌اند:

شمس تبریز خود بهانه است ماایم به حسن لطف ماایم
با خلق بگو برای روپوش کو شاه کریم و ما گداییم
محویم به حسن شمس تبریز در محو نه او بود نه ماایم
(کلیات شمس، ۳/۵۹۹)

۲-۲. یگانگی جان حضرت زینب(س) و امام حسین(ع)

عمان در قسمت دیگری از مجموعه گنجینه اسرار از «تجلی کردن جمال بی‌مثال حسینی از روی معنی در آئینه وجود زینب خاتون(س) از راه شهود» (ص ۱۲۵) سخن به میان می‌آورد. در این قسمت پس از گفت‌وگوی عارفانه-عاشقانه‌ای که بین امام حسین(ع) و حضرت زینب(س) صورت می‌گیرد، پرده از راز دیگری برداشته می‌شود و آن یگانگی جان حضرت زینب(س) و امام حسین(ع) است:

قابل اسرار دید آن سینه را مستعد جلوه، آن آئینه را...
آفتابی کرد در زینب ظهور ذره‌ای ز آن، آتش وادی‌طور
شد عیان در طور جانش رایتی خرم موسی صَعِقاً، ز آن آیتی^۳
عین زینب دید زینب را به عین بلکه با عین حسین، عین حسین
طلعت جان را به چشم جسم دید در سراپای مسمی اسم دید
(همان‌جا)

اگرچه در ظاهر جسم امام حسین(ع) و حضرت زینب(س) از هم جداست، بنا بر یگانگی جان آن‌ها با یکدیگر، برای گفت‌وگو کردن دیگر نیازی به صحبت کردن از راه زبان نیست و جان آن‌ها بدون استفاده از ابزار ظاهری با هم سخن می‌گوید:

پس در آغوشش نشانید و نشست دست بر دل زد، دل آوردش به دست
گفت‌وگو کردند با هم متصل این به آن و آن به این، از راه دل

(همان، ص ۱۳۷)

زبان حضرت زینب(س) و گوش امام حسین(ع) با یکدیگر تفاوتی ندارند، زیرا در عالم معنا آن‌ها وجود یگانه‌ای هستند که در دو جسم متجلی شده‌اند:

پس ز جان بر خواهر استقبال کرد تا رخس بوسد الف را دال کرد...
با زبان زینبی شاه آنچه گفت با حسینی گوش، زینب می‌شنفت
با حسینی لب هر آنچه او گفت راز شه به گوش زینبی بشنید باز
گوش عشق، آری زبان خواهد ز عشق فهم عشق آری بیان خواهد ز عشق
با زبان دیگر این آواز نیست گوش دیگر محرم این راز نیست

(همان، ص ۱۳۲-۱۳۳)

همان‌گونه که عمان اشاره می‌کند، برای درک این حقیقت باید به فهم عشق نایل آمد تا به راز این یگانگی میان جان اولیای راستین خداوند پی برد.

۳-۲. یگانگی جان امام سجاد(ع) و امام حسین(ع)

عمان سامانی با نقل آخرین سخنانی که بین امام حسین(ع) و حضرت زینب(س) رد و بدل می‌شود، این نکته دقیق را بیان می‌دارد که امام حسین(ع) در آخرین لحظات عمر شریفشان ضمن سفارش به مراقبت از حال امام سجاد(ع)، ایشان را به عنوان امام پس از خود معرفی می‌کند و اذعان می‌دارند که در عالم وحدت، هیچ فرق و مبایعتی میان ایشان نیست و «حسین» و «سجاد» تنها دو نام از حقیقتی واحدند و جدایی میان آن‌ها نیست:

خواهرش را بر سر زانو نشانند پس گلاب از اشک بر رویش فشاند
گفت ای خواهر چو برگشتی ز راه هست بیماری مرا در خیمه‌گاه...
پرسشی کن حال بیمار مرا جست‌وجویی کن گرفتار مرا...

گر بود بیهوش، باز آرش به هوش
هر چه نقش صفحه خاطر مراست
جمله را بر سینه‌اش، افشاند هام
این ودیعت را پس از من، حامل اوست
اتحاد ما ندارد حدّ و حصر
من کیم؟ خورشید، او کی؟ آفتاب
واسطه اندر میان ما، تویی
عین هم هستیم ما بی کم و کاست

دُرّ وحدت اندر آویزش به گوش...
و آنچه ثبت سینه خاطر مراست
از الف تا یا، به گوشش خوانده‌ام
بعد من در راه وحدت، کامل اوست
او حسین عهد و من سجاد عصر
در میان بیماری او شد حجاب
بزم وحدت را نمی‌گنجد دویی
در حقیقت واسطه هم عین ماست

(همان، ص ۱۴۲-۱۴۳)

در بیت آخر، ضمن اذعان به یگانگی جان امام حسین (ع) و امام سجاد (ع)، مجدداً به یگانگی جان حضرت زینب (س) با ایشان اشاره می‌کند.

۲-۴. یگانگی جان حضرت محمد (ص) و حضرت علی (ع)

عمان سامانی علاوه بر مجموعه گنجینه اسرار، در قصاید خویش نیز به وحدت جان اولیا و یگانگی ایشان اشاره کرده است. او در یکی از قصاید خویش به یگانگی جان حضرت محمد (ص) و حضرت علی (ع) می‌پردازد و می‌گوید اگرچه ایشان در ظاهر در دو جسم متجلی گشته‌اند، در باطن و معنا یکی هستند:

بزرگ مایه ایجاد قادر ازلی
ز نور پاک جمال محمد است و علی
بزرگ مایه ایجاد قادر ازلی
ز نور پاک جمال محمد و علی است
دو دست کار کنند این دو دستیار وجود
از این دو دست قوی، دستگاه لم‌یزلی
به صورتند دو، لیکن به معنی‌اند یکی
میشان دو، که باشد دو بینی از حولی

(همان، ص ۲۱۱)

عمان معتقد است که دلیل این دو بینی، احوالی چشم ماست که در حقیقت، همان ضعف عقل معاش طلب از درک حقایق عظیم معنوی است. مولانا نیز دلیل دو بینی خلق و عدم درک و فهم وحدت را کژی بینی فکر آدمی و ناتوانی عقل جزئی از درک حقایق می‌داند:

چشم کژ کردی دو دیدی قرص ماه
چون سؤال است این نظر در اشتباه

راست گردان چشم را در ماهتاب تا یکی بینی تو مه را، نک جواب
فکرتت که کثر مبین نیکو نگر هست هم نور و شعاع آن گهر
(مثنوی، ۸۵۶/۲)

سرچشمه و آبشخور این نظریات وحدت گرایانه عمان به خصوص یگانگی جان
حضرت محمد(ص) و حضرت علی(ع) را می توان در احادیث مختلف نبوی و احادیث
متواتر از ائمه معصوم(ع) جست وجو کرد. از جمله این احادیث، می توان به حدیثی از
مولای متقیان موسوم به «حدیث معرفت امیرالمؤمنین به نورانیت ایشان» اشاره کرد.^۴ در
این حدیث نورانی، حضرت علی(ع) پرده از بسیاری از اسرار خویش بر گرفته و به
زیبایی هرچه تمام تر مقام معنوی خویش را برای دو یار با وفایش ابوذر و سلمان(درود
خدا بر آنها) بیان داشته است. در فرازی از این حدیث مقدس، حضرت علی(ع)
یگانگی خویش با حضرت محمد(ص) را این گونه بیان می دارد: «كنتُ انا و محمد نوراً
واحداً من نور الله عزَّ و جلَّ، فأمرَ اللهُ تبارك و تعالی ذلك النورَ أن يُشقَّ فقالَ للنصفِ: كُنْ
محمدًا و قال للنصفِ: كُنْ علياً، فَمِنْهَا قال رسولُ اللهُ(ص): عليٌّ مِنِّي و انا مِن علي(ع)».
(بحار الانوار، ۲۶/۳؛ من و محمد(ص) نور واحدی بودیم از نور خداوند عزَّ و جل، پس
خداوند تبارک و تعالی به آن نور امر کرد که مشتق شود، پس به نیم آن نور فرمود که
محمد باش و به نیم دیگر فرمود علی باش. و از همین روست که رسول خدا(ص)
فرمودند: علی از من است و من از علی هستم). و در ادامه می فرمایند: «اَنَا و رَسُولُ
الله(ص) كُنَّا نوراَ واحداً صارَ رسولُ اللهُ(ص) محمد مصطفی، وَ صرتُ انا وَصِيَه
المُرْتَضَى، وَ صارَ محمد الناطق، وَ صرتُ انا الصَّامتَ وَ اِنَّهُ لا بَدَّ في كلِّ عَصْرِ مِنَ الأَعصارِ
أَن يَكُونَ فيهِ ناطقٌ وَ صامتٌ...»(همان، ۲۶/۴؛ من و رسول خدا نور واحدی بودیم، پس
رسول خدا محمد(ص) مصطفی(برگزیده) شد و من مرتضی(مورد رضایت) و جانشین او
شدم. پس محمد(ص) گویا شد و من صامت و خاموش شدم، پس به ناچار در هر عصر
و دوره ای این چنین است و یک رسول ناطق و یک ولی صامت وجود دارد...). و در
ادامه با صراحت تمام می گوید: «انا محمد و محمد انا»(همان، ۶/۲۶؛ من محمدم و
محمد من است). ایشان سپس درباره یگانگی جان سایر اولیا از خاندان مبارک خویش
این گونه می فرمایند: «اَنَا أَحْيَى و أَمِيَّتُ بِإِذْنِ رَبِّي... انا عالمٌ بِضَمَائِرِ قُلُوبِكُمْ و الاثْمَةُ مِنْ

أَوْلَادِي (عليهم السلام) يَعْلَمُونَ وَيَفْعَلُونَ هَذَا إِذَا أَحْبَبُوا وَأَرَادُوا لِأَنَّا كُنَّا وَاحِدًا، أَوْلَانَا مُحَمَّدٌ وَآخِرِنَا مُحَمَّدٌ وَأَوْسَطُنَا مُحَمَّدٌ وَكُنَّا مُحَمَّدٌ فَلَا تَفَرَّقُوا بَيْنَنَا، وَنَحْنُ إِذَا شِئْنَا شَاءَ اللَّهُ وَإِذَا كَرِهْنَا كَرَهُ اللَّهُ...» (همان جا؛ من به اذن پروردگارم زنده می‌کنم و می‌میرانم... من به پنهان‌های دل‌هایتان آگاهم و سایر ائمه هدی که اولاد من هستند، به ضمائر دل‌های شما آگاه‌اند هر گاه که بر این کار اراده کنند، زیرا همه ما یکی هستیم، اول ما محمد است و میانه ما محمد است و آخر ما محمد است و همه ما محمد هستیم. پس بین ما فرق نگذارید و ما را از هم جدا نپندارید، هنگامی که ما چیزی بخواهیم خدا نیز آن را می‌خواهد و هر گاه ما چیزی را ناخوش داریم، خداوند نیز آن را ناخوش می‌دارد...).

این احادیث دقیقاً مبین همان مفاهیمی هستند که عمان به زیبایی هر چه تمام‌تر در قالب اشعار خویش آن‌ها را بیان داشته است.

۳. یگانگی اولیا و خداوند (مقام فنا)

طبق نظریه وحدت وجود، عارف در آخرین مرحله از سیر خویش به سوی حقیقت غایی عالم که همان خداوند بلندمرتبه است، در حق فانی می‌شود و با خداوند به وحدت و یگانگی می‌رسد. این مرحله‌ای است که عرفا از آن با عنوان فنا فی الله یاد کرده و هر یک در آثار خویش به توضیح و تبیین آن پرداخته‌اند.

تعدادی از عرفا معتقدند فنا «سقوط اوصاف مذمومه است، همچنان‌که بقا، وجود اوصاف محموده» (تعریفات، ص ۷۳) و این بدان معناست که عارف در سیر خود به سمت حضرت حق به درجه‌ای می‌رسد که از صفات بشری خالی می‌شود و صفات حقانی جایگزین آن می‌شوند. عده‌ای دیگر از عرفا معتقدند: «فنا نیستی است و آن نیست گشتن به سه چیز است در سه چیز: نیست گشتن جستن دریافته، نیست گشتن شناختن در شناخته، نیست گشتن دیدن در دیده.» (صد میدان، ص ۷۲) کسی که به این مقام دست می‌یابد، غیر از خدا هیچ نمی‌بیند و هیچ اثری از خود در او باقی نمی‌ماند و هر چه هست خداست: «و هر کی سلطان حقیقت بر وی غلبه گرفت تا از اغیار هیچ چیز نبیند نه عین و نه اثر، او را گویند از خلق فانی شد و به حق باقی شد و فنای از احوال نکوهیده او و احوال خسیس او، نیستی این فعل‌ها بود و فنای او از نفسش و از خلق، آن بود که او را به خویشتن و به ایشان حس نبود، چون از احوال و افعال و

اخلاق فانی گشت، روا نبود کی کس ازین هیچ چیز موجود بود، چون گویند از خویشتن و خلق فانی گشت.» (رساله قشیریه، ص ۱۰۷)

شمس نیز معتقد است که سالک در واپسین مرحله سلوک با خداوند به یگانگی می‌رسد، در این مرحله است که دیگر بین عارف و خداوند تباینی نیست، زیرا درون عارف از هر چه غیر خداست خالی شده و با حق به وحدت و یگانگی رسیده است: «یکی را سؤال کردند که شیخ تو بهتر است یا ابایزید؟ گفت: شیخ. گفتند: شیخ تو بهتر است یا (پیامبر) علیه السلام؟ گفت: شیخ. گفتند: شیخ تو یا خدا؟ گفت من یگانگی و توحید آنجا یافته‌ام، غیر آن یگانگی نمی‌دانم.» (مقالات شمس تبریزی، ۸۷/۲) در این مرحله، عارف همچون نبی انبانی می‌ماند که از درون خالی شده است و اگرچه از آن صدا خارج می‌شود، آن صدا مربوط به نفس نوازنده است: «ابلیس در رگ‌های بنی آدم درآید، اما در سخن درویش درنیاید، آخر متکلم درویش نیست. این درویش فانی شده است، محو شده. سخن از آن سر می‌آید. چنان‌که پوست بز را "نای انبان" کردی، بر دهان نهادی در می‌دمی، هر بانگی که آید بانگ تو باشد نه بانگ بز، اگرچه از پوست بز می‌آید، زیرا پوست بز فانی شده است... و همچنین بر پوست دهل می‌زنی بانگی می‌آید، و آن وقت که حیوان زنده بود، اگر [بز] پوست زدی بانگ آمدی؟... از ضرورت گفته می‌آید این مثال، که در درویش کامل، متکلم خداست.» (همان، ۱۷۳/۱)

مولانا نیز این معنی را در مثنوی خود به اشکال مختلفی به تصویر کشیده است؛ از جمله در اشعار زیر این معنا را این‌گونه بیان می‌کند:

چون فناش از فقر پیرایه شود	او محمدوار بی‌سایه شود
فقر فخری را فنا پیرایه شد	چون زبانه شمع او بی‌سایه شد
شمع شد جمله زبانه پا و سر	سایه را نبود به گرد او گذر...
شمع چون در نار شد کلی فنا	نه اثر بینی ز شمع و نه ضیا

(مثنوی، ۶۷۲/۵-۶۷۷)

اشعار عمان را در این زمینه می‌توان در شش بخش طبقه‌بندی کرد که عبارت‌اند از: یگانگی امام حسین (ع) با خداوند، یگانگی حضرت قاسم (ع) با خداوند، یگانگی حضرت علی اکبر (ع) با خداوند، یگانگی حضرت زینب (س) با خداوند، یگانگی امام

سجاد(ع) با خداوند و در نهایت یگانگی حضرت علی(ع) با خداوند.

۱-۳. یگانگی امام حسین(ع) با خداوند

عمان سامانی در ضمن روایت و تفسیر وقایع روز عاشورا، نقل می‌کند که امام حسین(ع)، سرور راستین عارفان و مولای حقیقی عاشقان پروردگار که از صفات بشری عاری گشته و سرتاسر جان او را حق فرا گرفته است، در گوش حضرت علی اکبر(ع) راز یگانگی خویش با حضرت حق را این‌گونه بیان می‌دارد:

از فنا مقصود ما عین بقاست	میل آن رخسار و شوق آن لقاست...
من درین شرّ و فساد ای با فلاح	آمدستم از پی خیر و صلاح
ثابت است اندر وجودم یک قدم	همچنین دیگر قدم اندر عدم
در شهودم دستی و دستی به غیب	در یقینم دستی و دستی به ریب
رویی اندر موت و رویی در حیات	رویی اندر ذات و رویی در صفات...
دستی اندر لیل و دستی در نهار	در خزان دستی و دستی در بهار
مر مرا اندر امور از نفع و ضرر	نیست شغلی مانع شغل دگر
نیستم محتاج و بالذاتم غنی	هست فرع احتیاج این دشمنی

(گنجینه اسرار، ص ۱۲۲-۱۳۳)

در جای دیگر، امام حسین(ع) سرّ یگانگی خویش با خداوند را در گوش یاران زمزمه می‌کند و از آن‌ها می‌خواهد که این سرّ را افشا نکنند:

سرّی اندر گوش هر یک، باز گفت	باز گفت: این راز را باید نهفت...
گفتشان کای سرخوشان می‌پرست	خورده می از جام ساقی الست:
اینک آن ساغر به کف ساقی منم	جمله اشیا فانی و، باقی منم
در فنای من شما هم باقی‌اید	مژده ای مستان که مست ساقی‌اید

(همان، ص ۷۶-۷۵)

شمس تبریزی معتقد است کسی که به مقام فنا می‌رسد، از مرگ و زندگی رهایی می‌یابد و چنان در وجود حق زنده می‌شود که مرگ از دیدار وجود او جان می‌سپارد: «در سایه ضل الله درآیی، از جمله سردی‌ها و مرگ‌ها امان یابی، موصوف به صفات حق شوی، از حی قیوم آگاهی یابی. مرگ تو را از دور می‌بیند، می‌میرد. حیات الهی یابی.»

(همان، ۱۸/۲) سالک باید این مسیر را به آهستگی و پنهانی طی کند و از قیل و قال پرهیزد: «پس ابتدا آهسته، تا کسی نشنود.» (همان، ۱۸/۲)

تأکید شمس در سکوت در این مقام به سبب این است که مبادا عارف همچون حلاج و بایزید به خروش آید و سر یگانگی با حق را فاش سازد، اما آنجا که سکر بر صحو غلبه می‌کند و عشق بر عقل غالب می‌شود، دیگر این انسان نیست که سخن می‌گوید، بلکه ندای حق از زبان و گلوی او جاری می‌شود، و اینجاست که عمان در حال جذب و سکر، بی‌پروا پرده از راز یگانگی امام حسین(ع) با خداوند برمی‌دارد و عاشقانه و صادقانه این‌گونه می‌سراید:

تا نپنداری ز دین آگه نیم	با خبر از هر در و هر ره نیم
هست از هر مذهبی آگاهی‌ام	الله الله من حسین اللهم ام
بنده کس نیستم تا زنده‌ام	او خدای من، من او را بنده‌ام
نی شناسای نبیّم نی ولی	من حسینی می‌شناسم، بن علی

(گنجینه اسرار، ص ۵۷)

در ابیاتی دیگر که عمان به تشریح صحنه گفت‌وگوی امام حسین(ع) با کفار و راهنمایی آن‌ها به راه حق می‌پردازد، صدای امام را، نوای حق و نای امام را، نای حق می‌نامد:

آن زمان کان شاه بر جای ایستاد	با نوای خطبه بر نی تکیه داد
پر نمود آفاق را ز آوای حق	شد نوای حق بلند از نای حق...

(همان، ص ۱۶۴)

مولانا با توجه به حدیث معروف قرب نوافل (احادیث مثنوی، ص ۱۹) این یگانگی را این‌گونه بیان کرده:

مطلق آن آواز خود از شه بود	گرچه از حلقوم عبدالله بود
گفته او را من زبان و چشم تو	من حواس و من رضا و خشم تو
رو که بی یسمع و بی بیصر تویی	سیر تویی چه جای صاحب‌سر تویی
چون شدی من کان الله از وله	من تو را باشم که کان الله له
گه «تو» می‌گویم تو را گاهی «منم»	هر چه گویم آفتاب روشنم

(مثنوی، ۱۹۳۶/۱-۱۹۴۰)

۲-۲. یگانگی حضرت قاسم(ع) با خداوند

در اشعار عمان سامانی، علاوه بر یگانگی جان امام حسین(ع) با خداوند سایر اعضای خاندان ایشان نیز در حق فانی شده و با حق به یگانگی رسیده‌اند؛ از جمله این اولیای بزرگوار، حضرت قاسم(ع) فرزند بزرگوار امام حسن مجتبی(ع) و داماد امام حسین(ع) است.

عمان سامانی، ضمن رمزگشایی از حکایت شکافتن آستین حضرت قاسم(ع) در نزد عروس خویش «در بیان فیض بخشی آن سرحلقه راستین و اسرار شکافتن آستین و مراتب پرده از اسرار برداشتن و نکته توحید را از راه مکاشفات معلوم عروس خود داشتن بر مصداق اولیای تحت قبایی لا یعرفهم غیري» (گنجینه اسرار، ص ۱۰۰) راز این یگانگی را این‌گونه بیان می‌دارد:

تا ابد ما تازه‌ایم و زنده‌ایم	... یعنی آگه شو که ما پاینده‌ایم
نیست ما را، کهنگی و مردگی	فارغ آمد ذات ما ز افسردگی
غیر ما هر چیز بینی، هالک است...	ناجی آن کو، راه ما را سالک است
فانی اندر حق و باقی در حقیق	هم فنا را هم بقا را، رونقیم
هم به معنی مرده را جان می‌دهیم	گر به صورت جان به جانان می‌دهیم
لیک در معنی به هر جا حاضریم	گر به صورت غایب از هر ناظریم

(همان، ص ۱۰۰-۱۰۱)

در مورد پنهان بودن اولیا از اغیار، مولانا و شمس به تفصیل سخن رانده‌اند که در این مقال اندک، فرصت پرداختن به همه آن‌ها نیست. (ر.ک: مقالات شمس تبریزی، ۳۰۶/۱-۳۰۷ و مثنوی، ۱۷۶/۲-۱۷۷)

۳-۳. یگانگی حضرت علی اکبر(ع) با خداوند

شیوه بسیار زیبای عمان سامانی در رمزگشایی و تأویل عرفانی وقایع عاشورا تصاویری عارفانه-عاشقانه، در برابر روی خواننده قرار می‌دهد که جان و دل هر موحدی را مالا مال از عشق و محبت به خاندان اهل بیت می‌کند. یکی از این رمزگشایی‌های زیبا مربوط به راهی شدن حضرت علی اکبر(ع) به میدان نبرد است. حضرت علی اکبر(ع) پس از آنکه از پدر بزرگوارش، امام حسین(ع) رخصت نبرد

می طلبد و راهی میدان می شود، در نیمه کارزار ظاهراً از نبرد دست می کشد و العطش گویان نزد پدر می آید، آنگاه امام حسین(ع) لبان مبارک خویش را بر لبان حضرت علی اکبر(ع) می گذارد و عطش ایشان را فرو می نشاند. اما در پس این ظاهر، باطنی عمیق نهفته است که عمان آن را این گونه بیان می دارد:

اکبر آمد العطش گویان ز راه	از میان رزمگه تا پیش شاه
کای پدر جان، از عطش افسرده ام	می ندانم زنده ام یا مرده ام
این عطش رمز است و عارف واقف است	سرّ حق است این و عشقش کاشف است
دید شاه دین که سلطان هدی ست	اکبر خود را که لبریز از خداست...
اینک از مجلس جُدایی می کند	فاش دعوی خدایی می کند
مغز بر خود می شکافد، پوست را	فاش می سازد حدیث دوست را...
پس سلیمان بر دهانش بوسه داد	اندک اندک خاتمش بر لب نهاد
مُهر آن لبهای گوهرپاش کرد	تا نیارد سرّ حق را فاش کرد

(گنجینه اسرار، ص ۱۱۹)

در این تصویر، عطش حضرت علی اکبر(ع) عطش تشنگی از آب نیست، بلکه عطش افشای سرّی است که درون جان او سنگینی می کند و آن، راز یگانگی وجود ایشان با خداوند است. امام حسین(ع) با بوسه زدن بر لبان ایشان، دهان ایشان را مهر می کند تا راز این وحدت و یگانگی را فاش نسازد و همچنان آن را در سینه مبارک خویش پنهان دارد.

شمس در تعالیم خود، همواره بر سرپوشی و سکوت درباره اسرار حق تأکید داشته و همواره به آن‌ها اندرز می داده است که آنچه را از عوالم دیگر برایتان آشکار می شود، بیان ندارید: «آنچه می گفتمی که واقعه باز گفتم تا دل من خالی شود، دل را از واقعه تهی می کنی؛ عجب! از چه پر خواهی کردن؟» (مقالات شمس تبریزی، ۶۸/۲) مولانا نیز اشعار بسیاری در این زمینه سروده است، از جمله این دو بیت در مثنوی معنوی:

عارفان که جام حق نوشیده اند	رازها دانسته و پوشیده اند
هر که را اسرار کار آموختند	مهر کردند و دهانش دوختند

(۲۳۴۰-۲۲۳۹/۵)

۴-۳. یگانگی حضرت زینب(س) با خداوند

عمان در مدح بانوی دلاور دشت کربلا و دختر شیر خدا، صاحب سر «ما رأیتُ أَلَا جمیلاً»، حضرت زینب(س) کبری، این گونه می‌سراید:

زن مگو، مردآفرین روزگار	زن نگو بنت الجلال، اخت الوقار
زن مگو، خاک درش نقش جبین	زن مگو دست خدا در آستین
باز دل بر عقل می‌گیرد عنان	اهل دل را آتش اندر جان زنان
می‌دراند پرده، اهل راز را	می‌زند با ما مخالف ساز را...

(گنجینه اسرار، ص ۱۲۹)

و آنگاه باز در حال سکر و جذبه، پرده از ظاهر الفاظ کنار می‌زند و پرده از راز یگانگی حضرت زینب(س) با خداوند برمی‌دارد:

می‌کند مستی به آواز بلند	کاینقدر در پرده مطلب تا به چند؟
سرخوش از صهبای آگاهی شدم	دیگر اینجا زینب الّهی شدم

(همان‌جا)

۵-۳. یگانگی امام سجاده(ع) با خداوند

در ابیاتی از عمان سامانی که در آن‌ها امام حسین(ع)، حضرت سجاده(ع) را به عنوان امام و جانشین بعد از خود به حضرت زینب(س) معرفی می‌کند، حضرت سجاده(ع) را با صفاتی چون «قائم بالذات» و «محمی الاموات» نام می‌برد که از صفات خداوندند؛ بنابراین شاعر بدین وسیله می‌خواهد به یگانگی وجود حضرت سجاده(ع) با خداوند اشاره کند، ولیّ حق به آن دلیل که «متصل به حق است، میان او و حق فاصله‌ای نیست، چنان‌که میان سایه و آفتاب فقط خطی موهوم فاصل است، و آن جدایی میان ولیّ و حق زاده اوهام است.» (شرح مثنوی شریف، ۱/۱۹۵)

... عین هم هستیم ما بی کمّ و کاست	در حقیقت واسطه هم عین ماست
«قطب» باید گردش افلاک را	محوری باید سکون خاک را
چشم بر میدان گمار ای هوشمند	چون من افتادم، تو او را کن بلند
کن خبر آن «محمی الاموات» را	ده قیام آن «قائم بالذات» را

(گنجینه اسرار، ص ۱۴۲)

در اشعار مولانا نیز به وجود «قطب» و ولی در هر عصر و دوره سخن به میان آمده و ایشان نیز معتقدند که در هر دوره‌ای ولی‌ای وجود دارد:

پس به هر دوری ولیی قائم است آزمایش تا قیامت دائم است
(مثنوی، ۸۱۵/۲)

و این ولی، زنده‌کننده اموات و جان‌های مرده آدمیان است:

هین که اسرافیل وقتند اولیا مرده را زایشان حیات است و نما
جان هر یک مرده‌ای از گور تن بر جهد ز آواز شان اندر کفن...

(همان، ۱۹۳۰/۱-۱۹۳۱)

۳-۶ یگانگی حضرت علی(ع) با خداوند

شخصیت حضرت مولا علی(ع) در اشعار عمان سامانی به شیوه هنرمندانه و عاشقانه‌ای به تصویر کشیده شده است. این تصاویر چنان جذاب، گیرا و عمیق‌اند که نوشتن در مورد آن‌ها کاری بس دشوار می‌نماید. عمان در قصاید مختلفی به مدح شخصیت بزرگوار حضرت علی(ع) پرداخته و ضمن بیان صفات گوناگون و سجایای مختلف ایشان به یگانگی وجود پاک ایشان با خداوند نیز پرداخته است؛ در اینجا به چند نمونه از این اشعار اشاره می‌کنیم.

عمان در وهله نخست، مولا علی(ع) را آینه وجود حق تعالی معرفی می‌کند و می‌گوید آنگاه که خداوند در صبح ازل اراده کرد که تجلی کند، حضرت علی(ع) آینه تجلی وجود او شد:

به پرده بود جمال جمیل عزوجل به خویش خواست کند جلوه‌ای به صبح ازل
چو خواست آن‌که جمیل جمال بنماید علی شد آینه، خیر الکلام قلّ و دلّ
من از مفصل این نکته مجملی گفتم تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل

(گنجینه اسرار، ص ۱۷۷)

عقل عمان گاه در بیان این یگانگی دچار شک و تردید می‌شود، اما عشق او به حقیقت سبب می‌شود دست از محافظه‌کاری بردارد و یگانگی مولا علی(ع) با حق را بی‌پرده بیان دارد:

... از پس این پرده دست او مگر نامد برون
 زآن زمان در حیرتستم کین عجایب مظهری است
 ممکن و در لامکان؟ جهل است کردن اعتقاد
 عشق گوید هر چه می خواهی بیان کن باک نیست
 خواست چون در سفره شرکت با پیمبر داشتن؟
 تا کی آخر حیرت این پاک مظهر داشتن؟
 واجب و در خاکدان؟ کفر است باور داشتن
 خوش نباشد سر یزدان را مستر داشتن
 (همان، ص ۱۹۵)

او در ادامه همین قصیده با الهام از قسمت‌هایی از حدیث معرفت به نورانیت و خطبه‌البیان^۶ و سایر احادیث و روایات مأثوره^۶ از ائمه هدی و کشف و شهود شخصی خویش، اشعار بسیار زیبای دیگری در مدح مولا علی(ع) می‌سراید و ضمن آن‌ها یگانگی حضرت مولا با خداوند را بیان می‌دارد:

من نمی‌گویم خدایی، لیک بی توفیق تو	باد برگی را نیارد از زمین برداشتن
من نمی‌گویم خدایی، لیک بی تأیید تو	شاخ را قدرت نباشد برگ یا بر، داشتن
من نمی‌گویم خدایی، لیک بی امداد تو	نطفه را صورت نبندد شکل جانور داشتن
من نمی‌گویم خدایی، لیک می‌گردد پسر	در رحم، زن را کنی گر منع دختر داشتن
من نمی‌گویم خدایی، لیک باید خلق را	بر کف تو چشم روزی را مقدر داشتن
منکران را هم سر و کار افتد آخر به تو	ناگزیر آمد رسن از ره به چنبر داشتن
نوح را کشتی به گرداب فنا بودی هنوز	گر نه او را بودی از لطف تو لنگر داشتن

(همان، ص ۱۹۵-۱۹۶)

ابیات دوم و سوم اشاره دارند به این سخنان حضرت در خطبه‌البیان: «أنا مُخرج العیون و منبت الزروع و مغرس الأشجار و مُخرج الثمار.» (شرح خطبه‌البیان، ص ۱۰۰) علامه دهداری شیرازی(ره) در شرحی که بر خطبه‌البیان حضرت نوشته، در این باره این‌گونه می‌گوید: «تأویلس اینکه... من بیرون‌آورنده چشمه‌های استعداد همه‌ام از قوه به فعل و رویاننده تخم کمال همه‌ام و درخت کمالات هر مرتبه به من نشانده می‌شود و میوه‌اش به من از شکوفه و پوست غیب و بطون بر شاخسار شهادت و ظهور نمایان می‌گردد، چه تعینات و مجالی حقیقت من‌اند.» (همان‌جا)

بیت چهارم اشاره به این جمله حضرت دارد که: «أنا الباری، أنا مُصور فی الأرحام.» (همان، ص ۱۱۲) بیت ششم اشاره دارد به: «أنا اخلق و ارزق.» (همان، ص ۱۳۰) بیت هفتم

اشاره دارد به: «أنا الذي عندي فصل الخطاب، أنا قسيم الجنة والنار» (همان، ص ۷۱) و همچنین «أنا عذاب يوم الظلمه» (بحار الانوار، ۵/۲۶) و «صار محمد(ص) صاحب الجنة و صرت انا صاحب النار» (همان، ص ۴) بیت آخر اشاره به این جمله مولا دارد که: «أنا الذي حملت نوحاً في السفينة بأمر ربي» (همان، ص ۵) و «أنا الذي حملت النوح في السفينة التي عملها» (شرح خطبة البيان، ص ۱۱۱)

عمان گاه مولا علی(ع) را مخلوق نخست می خواند و گاه در منتهی درجه جذب و وحدت و فنای در حق و بقای در او، مولا علی(ع) را با خالق یگانه می نامد:

... ای صادر نخست که در رتبه خلق را	مشتقی است و ذات تو را هست مصدری
امروز پرده از رخ مدحت برافکنم	نسبت گر این و آن ندهندم به کافری
الله اکبر از تو که هر کس تو را شناخت	از دل کشید نعره الله اکبری
مقصود حق به خلق شناساندن تو بود	بر هر که داد خلعت خاص پیمبری

(همان، ص ۲۰۸)

و در ابیاتی دیگر همین معنی را این گونه بیان می دارد:

تو آن عدیم عدیلی که بهر معرفت	هنوز آدم را سر به حیرت است فرو
یکیت خواند از صدق اولین مخلوق	یکیت گوید: نی لا اله الا هو

(همان، ص ۲۰۳)

علامه دهداری، این فراز از سخن مولا علی(ع) را که فرموده: «أنا الذي أقامني الله و الخلق في الظلمه فدعا الى طاعتي فلما ظهرت انكر» (شرح خطبة البيان، ص ۱۱۵) و اشعار عمان در راستای آن است، این گونه شرح می کند: «بیان حدیث شریف "أنا من الله و الخلق مني" می گوید [علی] علیه السلام که به موجب اتحاد حقیقت، من آنم که الله تعالی مرا در ایوان وجود و پیشگاه جود بر پای داشت در حالتی که تمام مخلوقات در تاریکی عدم بودند و همه را به طاعت من خواند و دعوت همه از کتم عدم به مهمانخانه وجود بر سر خوان مطابقت وجود من نمود که اطاعت و فرمانبرداری من نمایند و به تعیینی که حقیقت من تقاضا کند همه تعیین وجودی یابند... پس چون در این نشئه عنصری که مظهر و محل ظهور غایت است، من ظاهر شدم جمله انکار نمودند و محل من که مرکز حقیقت من است، نشناختند و ندانستند» (همان، ص ۱۱۶)

در برخی اشعار منسوب به مولانا این یگانگی بیشتر به شکل وحدت شمس با خداوند متجلی شده است، به گونه‌ای که در دیوان کبیر مولانا بارها و بارها ندای «شمس من و خدای» من سر می‌دهد. مولانا در مورد یگانگی مولا علی (ع) با خداوند نیز ابیاتی چند سروده است؛ از جمله این اشعار، چند غزل‌اند که از جلوه ویژه‌ای برخوردارند و تشابهات فراوانی بین این اشعار و مضامین سخنان مولا علی (ع) و اشعار عمان سامانی وجود دارد:

داننده راز همه، انجام و آغاز همه	ای قدر و اعزاز همه الله مولانا علی
هم حی و هم باقی تویی، هم کوثر و ساقی تویی	قسّام و رزّاقی تویی الله مولانا علی...
قیومی و هم اکرمی، سلطانی و هم اعظمی	بر جمله عالم عالمی الله مولانا علی

(کلیات دیوان شمس، ص ۱۱۸۹)

۴. یگانگی جان اولیا در طول زمان

یکی دیگر از مباحث مطرح شده در نظریه وحدت وجود، یگانگی جان اولیا و انبیا در طول زمان است. از دیدگاه عرفا و از جمله مولانا جان اولیا و انبیای الهی همانند یک رشته به هم پیوسته است که در طول تاریخ به اشکال مختلف به ظهور می‌رسد و اگرچه در ظاهر بین آنها مابینت وجود دارد، در حقیقت، آنها موجودی یگانه و واحدند که در زمان‌های مختلف در عالم ظاهر، متجلی می‌شوند. «ولی مظهر تجلی الهی است و از کم و کیف‌های ظاهری برون است، لیکن بر مصلحت و لزوم سنخیت در هر عصر و زمانی به شکلی تجلی می‌کند، اما حقیقت او برون از این شکل‌هاست و برتر از دیگر انسان‌هاست.» (شرح مثنوی، ۱۹/۴)

چون از ایشان متحد بینی دو یار	هم یکی باشند و هم ششصد هزار
بر مثال موج‌ها اعدادشان	در عدد آورده باشد بادشان
مفترق شد آفتاب جان ما	در درون روزن ابدان ما
چون نظر در قرص داری خود یکی است	وآنکه شد محجوب ابدان در شکی است
تفرقه در روح حیوانی بود	نفس واحد روح انسانی بود

(مثنوی، ۱۴۸/۲-۱۵۱)

در نگرش مولانا جان پیامبران نیز یگانه و واحدند و عیسی و موسی و... نفسی یگانه‌اند:

عهد عیسی بود و نوبت آن او جان موسی او موسی جان او
(همان، ۳۲۵/۱)

این دیدگاه مولانا در حقیقت نماینده عقیده عرفا است که: «هر یک از انبیا و اولیا را مرتبه‌ای از مراتب ظهور حق می‌دانند که به معانی و اوصاف خاص ممتاز می‌شوند. در هر عهدی، حقایق مردان حق جلوه‌گر است، اگرچه در صورت دگرگون می‌شود. و این اختلاف صورت‌ها را به "بدل کردن جامه" تعبیر می‌کنند.» (شرح مثنوی شریف، ۱۸۸/۱) مولانا این مفهوم را در غزلی این‌گونه بیان می‌کند:

آن سرخ‌قبایی که چو مه پارس برآمد	امسال در این خرقه زنگار برآمد
آن ترک که آن سال به یغماش بدیدی	آن است که امسال عرب‌وار برآمد
آن یار همان است اگر جامه دگر شد	آن جامه به در کرد و دگر بار برآمد
آن باده همان است اگر شیشه بدل	بنگر که چه خوش بر سر خم‌ار برآمد...

(کلیات شمس، ۶۰/۲)^۷

این نظریه در اشعار عمان سامانی نیز به خوبی دیدنی است. عمان جمیع اولیا و انبیا را جانی یگانه می‌داند که در طول تاریخ به اشکال مختلف به ظهور می‌رسند:

یکی است نقطه و در لوح، احسن التقویم	ازو به جلوه خطوط و نقوش این جدول
یکی است مشعل و در صحن این زجاجی کاخ	به هر طرف گذری می‌فروزد این مشعل...
یکی است اسم و به مجموع اولیا مشهود	یکی است وحی و به مجموع انبیا، منزل...
یکی است شخص و ملبس به صد هزار لباس	یکی است یار و مُحَلّی به صد هزار خُلل
همه در آینه مرتضی نموده جمال	تورو در او کن و ز آخر بجوی تا اول

(گنجینه اسرار، ص ۱۷۹-۱۸۰)

عمان معتقد است جان و اصل همه اولیا و انبیا، حضرت علی (ع) است که در هر عصر و دوره‌ای به نامی ظهور می‌کند. او این عقیده را در ابیات زیر به روشنی هر چه تمام‌تر بیان می‌دارد:

علی‌ست آن‌که عصا زد به آب و دریا شکافت از هم و زد در میان دریا گام

علی ست آن که نشست اندر آتش نمرود
 علی ست آن که به طوفان نشست در کشتی
 غرض که آدم و ادريس و شيث و صالح و هود
 به وحدتند علی کز برای رونق دین
 علی ست آن که به آتش سرود برد و سلام
 معاشران را ز بیم غرق، داد آرام
 شعيب و یونس و لوط دگر رسل به تمام
 ظهور کرده به هر دوره‌ای به دیگر نام
 (همان، ص ۱۸۹)

نظیر این ابیات در غزل منسوب به مولانا نیز دیده می‌شود که همراهی علی(ع) با پیامبران و یاری رساندن به آنها را به تصویر می‌کشد:

موسی عمران در غمت بنشسته بد در کوه طور
 آدم که نور عالم است عیسی که پور مریم است
 داود را آهن چو موم قدرت نموده کردگار
 آن نور چشم انبیا احمد که بد بدر دجا
 ای شمس تبریزی بیا بر ما مکن جور و جفا
 داود می خواندت زبور الله مولانا علی
 در کوی عشقت درهم است الله مولانا علی
 زیرا به دل اقرار کرد الله مولانا علی
 می گفت در قرب دنی الله مولانا علی...
 رخ را به مولانا نما الله مولانا علی
 (کلیات دیوان شمس، ص ۱۱۸۸)

این عقاید عمان سامانی را از دو جنبه می‌توان بررسی کرد. جنبه نخست همان مباحث مطرح شده در احادیث مربوط به شناخت مولا علی(ع) از جمله حدیث معرفت و خطبه البیان است. حضرت علی(ع) در ضمن حدیث معرفت، درباره همراهی خویش با پیامبران این گونه می‌فرماید: «أَنَا الَّذِي حَمَلْتُ نُوحًا فِي السَّفِينَةِ بِأَمْرِ رَبِّي، أَنَا الَّذِي أَخْرَجْتُ يُونُسَ مِنْ بَطْنِ الْحَوْتِ بِإِذْنِ رَبِّي وَ أَنَا الَّذِي جَاوَزْتُ بِمُوسَى بْنِ عِمْرَانَ الْبَحْرَ بِأَمْرِ رَبِّي، وَ أَنَا الَّذِي أَخْرَجْتُ إِبْرَاهِيمَ مِنَ النَّارِ بِإِذْنِ رَبِّي.. أَنَا الْخَضِرُ عَالِمُ مُوسَى وَ أَنَا مُعَلِّمُ سَلِيمَانَ بْنِ دَاوُدَ وَ أَنَا ذُو الْقَرْنَيْنِ وَ أَنَا قُدْرَتُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ» (بحار الانوار، ۶۵/۲۶: من همان کسی هستم که نوح را به امر پروردگار در کشتی حمل کرد؛ من همان کسی هستم که به امر پروردگار، یونس را از شکم ماهی بیرون آورد؛ من همان کسی هستم که به امر پروردگار، موسی را از دریا عبور داد؛ من همان کسی هستم که به امر پروردگار، ابراهیم را از آتش بیرون آورد...؛ منم خضر دانای موسی و منم آموزگار سلیمان پسر داوود، منم ذوالقرنین، منم قدرت خدای عز و جل).

حضرت علی(ع) در خطبه البیان این معانی را با صراحت بیشتری این گونه بیان

می‌کند: «أنا آدم الاول. أنا نوح الاول. أنا ابراهيم الخليل حين القى فى النار. أنا موسى مؤنس المؤمنین.» (شرح خطبه البيان، ص ۶۷) و در جای دیگر می‌فرماید: «أنا مُتَكَلِّمٌ عَلَى لِسَانِ عِيسَى "فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا"، أَنَا يَوْسُفُ الصِّدِّيقِ، أَنَا مُتَقَلِّبٌ فِي الصُّورِ.» (همان، ص ۱۳۳) علامه دهداری در شرح این سخنان این‌گونه آورده‌اند: «شکی نیست که حقیقت کلیه نوعیه انسانی به جمیع کمالات مندرجه در ذاتش ظهور می‌کند در افراد اکمل و کامل و متوسط و ناقص و در هر نشئه از نشئات وجود، آنقدر از کمالات آن حقیقت که مخصوص و مناسب آن نشئه وجود است، بر طبق آن افراد به وجود می‌آیند، و یک فرد البته یعنی همان حقیقت موجود می‌باشد که انسان حامل امانت در آن نشئه او است و او را به تمام موجودات آن نشئه معیت و غائیت ثابت است و این خصوصیات که از سرّ الله فی العالمین است، در این خطبه و دیگر خطب و کلام به ظهور آمده بیان همین مقام می‌تواند بود، والله اعلم.» (همان، ص ۱۳۴)

جنبه دیگری که به یقین، عمان در هنگام سرودن این اشعار به آن‌ها نظر داشته‌اند، احادیث مربوط به «رجعت» و به خصوص رجعت‌های مکرر مولا علی (ع) است. رجعت، یکی از اعتقادات اساسی مذهب مکرم تشیع است که درباره آن، بیش از پنج هزار حدیث و هفتاد و دو آیه قرآنی وجود دارد. (رجعت از دیدگاه عقل، ص ۶) علمای شیعه احادیث مربوط به رجعت را متواتر دانسته و همگی بر وجود و وجوب آن اذعان دارند. شیخ مفید، فقیه و متکلم توانای شیعه در تعریف رجعت این‌گونه می‌گوید: «خداوند شماری از امت محمد (ص) را بعد از مرگشان و پیش از برپایی قیامت برمی‌انگیزد، و این از اختصاصات مذهب آل محمد (ص) است و قرآن بر درستی آن گواهی می‌دهد.» (بحارالانوار، ۱۳۶/۵۳)

سید مرتضی علم‌الهدی درباره رجعت می‌نویسد: «عقیده شیعه امامیه چنین است که خداوند متعال به هنگام ظهور امام زمان، گروهی از شیعیان را که پیش از قیام حضرت از دنیا رفته‌اند، به دنیا باز می‌گرداند تا آنان به پاداش یاوری و همراهی و درک حکومت آن وجود مقدس نائل آیند، و نیز برخی از دشمنان حضرتش را زنده می‌کند تا از ایشان انتقام گیرد، بدین ترتیب که آشکاری حق و بلندی مرتبت پیروان حق را بنگرند و اندوهگین شوند.» (همان، ص ۱۳۸)

هرچند در ظاهر، رجعت مربوط به امور قبل و هنگام و بعد از ظهور حضرت مهدی (عج) است، احادیث بسیاری نیز در مورد رجعت‌های مکرر حضرت علی (ع) وجود دارد که به چند نمونه از آن‌ها اشاره می‌کنیم. «در احادیث فراوانی تصریح شده که برای امیرالمؤمنان علیه‌السلام رجعت‌های مکرر است و بیش از یک‌بار به این دنیا رجعت می‌کند.» (رجعت...، ص ۱۸۵)

امیر مؤمنان در ضمن حدیث مفصلی می‌فرماید: «برای من رجعتی پس از رجعتی، و بازگشتی پس از بازگشتی است، برای من رجعت‌هاست، برای من بازگشت‌ها و انتقام‌هاست، برای من حکومت‌های عجیب و غریب است. من دابۀ الارض هستم، من صاحب عصا و میسم هستم.» (بحار الانوار، ۴۷/۵۳ و ۳۴۳/۳۹؛ الايقاظ من الهجعه، ص ۳۶۵) همچنین اصبح ابن نباته از امیر مؤمنان (ع) روایت می‌کند که فرمود: «هر کس منکر شود که من رجعتی دارم، پس از رجعتی و دعوتی پس از دعوتی، و بازگشتی بعد از رجعتی دارم، ما را ردّ کرده است، و هر کس ما را ردّ کند، خدا را ردّ کرده است.» (رجعت...، ص ۱۸۶؛ الايقاظ من الهجعه، ص ۳۷۵)^۸

نتیجه‌گیری

با بررسی و طبقه‌بندی اشعار عمان سامانی و مقایسه آن‌ها با عقاید سایر عرفای مسلمان به‌ویژه آرا و نظریات مولانا و شمس تبریزی به این نتیجه می‌رسیم که مبانی نظریه وحدت وجود در عالی‌ترین شکل آن در اشعار عمان سامانی وجود دارد. نکته درخور توجه در اشعار عمان، تأویل عرفانی وقایع عاشورا و آشکار ساختن وجهه عرفانی امامان معصوم (ع) و خاندان پاک ایشان است. در اشعار عمان امامان معصوم (ع) به عنوان اولیای واقعی حق معرفی می‌شوند که در بالاترین درجه وحدت با حق تعالی قرار دارند. در این تصویر، امامان معصوم (ع) و اولاد ایشان جان‌های به هم پیوسته‌ای هستند که اگرچه در ظاهر از هم جدا و متفاوت‌اند، در معنا و باطن هیچ تباینی میان ایشان نیست. در اشعار عمان، این اولیای راستین با حق به وحدت و یگانگی رسیده و این یگانگی از مسیر فنای عارفانه و وحدت عاشقانه است، چنان‌که ایشان پس از فناء فی الله به مرتبه بقاء بالله رسیده و به عنوان انسان کامل در عالی‌ترین مراتب وجودی قرار گرفته‌اند.

نکته دیگر اینکه تمامی نظریات وحدت‌گرایانه عمان مبتنی بر احادیث و روایات مأثوره از حضرت رسول(ص) و حضرت علی(ع) و سایر ائمه هدی است. به این ترتیب، می‌توان عمان سامانی را از معتقدان به نظریه وحدت وجود دانست و آرای او را در کنار نظریات سایر عرفا و فلاسفه معتقد به وحدت وجود، مورد نقد و بررسی قرار داد.

پی‌نوشت‌ها:

۱. به قول خواجه شیراز: «میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست/ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز» (دیوان حافظ، ص ۱۷۸)
 ۲. ترتیب قرار گرفتن قسمت‌های مختلف مقاله بر اساس تقدم و تأخر یادکرد ایشان در مجموعه گنجینه الاسرار است، و مطالبی را که از قصاید عمان استخراج شده است، پس از مطالب گنجینه الاسرار آورده‌ایم تا با ترتیب مطالب مجموعه پیش رفته باشیم.
 ۳. اعراف / ۴۳.
 ۴. عارف بالله حاج اسماعیل دولابی(ره) همواره سفارش می‌کرده‌اند که حدیث معرفت امیرالمؤمنین(ع) به نورانیت را در جانمازتان بگذارید و تا چهل روز هر روز یکبار با توجه بخوانید تا به خود امیرالمؤمنین راه پیدا کنید.
 ۵. خطبه‌ای است از امیر مؤمنان علی(ع) که در آخرین روزهای عمر پر برکت خود در شهر بصره و بنا بر قولی در شهر کوفه ایراد کرده‌اند. جمعی از علمای ظاهرین که به عمق مسئله توحید و وحدت وجود پی نبرده‌اند، در صدد انکار صدور این خطبه از حضرت علی(ع) بوده‌اند، اما امروزه همه علمای طراز اول تشیع در انتساب این خطبه به حضرت هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای ندارند و به طریق علمی، صحت سندیت این خطبه را به اثبات رسانده‌اند. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به پیش‌گفتار شرح خطبه البیان، ص ۱۰-۱۵ و نیز مقدمه کتاب گفتار امیر مؤمنان در شناخت امام و حوادث آخر زمان، طبع مؤسسه تحقیقاتی فرهنگی جلیل، ۱۳۷۵، و همچنین مقاله مسعود بیدآبادی با عنوان «نگاهی به خطبه افتخار و خطبه تطنجیه»، مجله علوم و حدیث، شماره ۲۵، ص ۶۹-۸۱، پاییز ۱۳۸۱.
- استاد سید جلال‌الدین آشتیانی در کتاب شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم، در مورد صحت مطالب خطبه البیان این‌گونه نوشته‌اند: «... اشخاصی که از مقام ولایت و نحوه احاطه وجود ولی، بر کائنات بی‌خبرند، این قبیل از مطالب را غلوآمیز می‌دانند، در حالی که غلو، امر دیگری است. در عین اثبات این شئون برای مقام ولایت، باید ولی را عبد مربوب دانست و از برای او استقلال وجودی قائل

نبود، و همه کمالات او را از حق دانست. مافوق مراتبی را که در این خطبه و امثال آن ذکر شده است، در *مطالوی شرح تبعاً للاعلام و المحققین*، برای مقام ولایت ثابت کرده‌ایم... مضامین این قبیل از مآثورات غلوآمیز نیست و اینکه انسان کامل باید در جمیع مظاهر وجودی و حقایق کونیه سیر کند و انسان کامل ختمی محمدی و اهل بیت او، واسطه در فیض وجودند و همه مظاهر وجودی از سعدا و اشقیای تجلی و ظهور انسان کامل محمدی ختمی می‌باشد، شکی نیست. و کسانی که محروم از ادراکات ذوقیات‌اند، این قبیل از مضامین را به دیده انکار می‌نگرند. این قبیل از مطالب عالییه که در مرتبه‌ای اعلا از معارف قرار گرفته، صعب العنان و بعید الغور است، و انکار آن ناشی از بی ذوقی و غفلت از سر ولایت است، و تصلب در انکار، حاکی از شقاوت و محرومیت از فیوضات خاصه اهل بیت ولایت و عصمت است. این حقایق عرفانی، علاوه بر آنکه منافی با توحید فعلی و صفاتی و ذاتی نیست، اصل توحید و اعتقاد به توحید صحیح را که در آن دویینی و دوپنداری موجود نباشد، متفرع بر شناسایی باطن ولایت است.» (شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم، ص ۲۷۸)

۶. ر.ک: جلد ۲۵ و ۲۶ بحارالانوار.

۷. اشعار معروف و منسوبی به مولانا وجود دارد که به این موضوع اشاره کرده است؛ از جمله در قصیده‌ای با مطلع:

تا صورت و پیوند جهان بود علی بود تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود...

و مستزادی با مطلع:

هر لحظه به شکلی بت عیار درآمد دل برد و نهان شد
هر دم به لباسی دگر آن یار درآمد گه پیر و جوان شد...

اشاره کرد.

۸. همچنین ر.ک: تفسیر برهان، ۴۰۸/۲؛ الايقاظ، ص ۳۶۲؛ الزام الناصب، ۳۵۶/۲.

منابع

- قرآن مجید؛ ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای، بضعه المختار، قم ۱۳۸۱.
- احادیث مثنوی؛ بدیع الزمان فروزانفر، ج ۳، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۱.
- الايقاظ من الهجعة، بالبرهان علی الرجعة؛ محمد ابن الحسن ابن الحر عاملی، ترجمه احمد جنتی، آستان مقدس حضرت معصومه (س)، قم ۱۳۴۱.
- اصول کافی؛ محمد ابن یعقوب کلینی، ترجمه و شرح محمدباقر کمره‌ای، ج ۹، اسلامیه، قم ۱۳۷۹.
- الزام الناصب؛ علی حائری یزدی، ج ۲، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۲۲ ق.
- بحارالانوار؛ محمدباقر مجلسی، با تعلیقات سید جواد العلوی و محمد الاخوندی، دار الکتب الاسلامیه، تهران ۱۳۸۸.

- تذکره الاولیاء؛ فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح محمد استعلامی، چ ۶، زوار، تهران ۱۳۷۰.
- تعریفات؛ علی بن محمد جرجانی، دار السرور، بیروت، بی تا.
- تفسیر برهان؛ سید هاشم بحرانی، چاپ سنگی، دارالطباعه علی قلی خان قاجار، ۱۲۹۵ ق.
- حادیقه الحقیقه و شریعه الطریقه؛ ابوالمجد مجدود ابن آدم سنایی غزنوی، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۳۸.
- الحکمه المتعالیه فی اسفار الاربعه؛ ملاصدرای شیرازی، دار الاحیاء التراث العربی، بیروت ۱۹۸۱ م.
- دیوان حافظ؛ خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، با مقدمه دکتر حسین الهی قمشه‌ای، نشر محمد، تهران ۱۳۷۸.
- دیوان حلاج؛ حسین بن منصور حلاج، شرح و تحقیق هاشم عثمان، مؤسسه الاعلمی، بیروت ۱۴۲۳ ق.
- دیوان عطار؛ فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح تقی تفضلی، چ ۶، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۱.
- رجعت از دیدگاه عقل، قرآن و حدیث؛ حسن طارمی، چ ۸، حوزه علمیه قم، قم ۱۳۷۷.
- رجعت (دولت کریمه خاندان وحی)؛ محمد خادمی شیرازی، ویراسته علی اکبر مهدی پور، چ ۲، ناشر مؤلف (با همکاری مؤسسه الغدیر)، ۱۴۱۱ ق.
- رساله قشیری؛ ابوالقاسم قشیری، ترجمه ابوعلی حسن ابن احمد عثمانی، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، چ ۳، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۷.
- رسائل جامع خواجه عبدالله انصاری؛ ابو اسماعیل عبدالله انصاری هروی، تصحیح حسن وحید دستگردی، چ ۶، فروغی، تهران ۱۳۷۱.
- سرنی؛ عبدالحسین زرین کوب، چ ۳، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۸.
- شرح خطبه البیان امام علی ابن ابیطالب (ع)؛ محمد بن محمود دهرداری شیرازی، به اهتمام محمد حسین اکبری ساوی، صائب، تهران ۱۳۷۹.
- شرح مثنوی شریف؛ بدیع الزمان فروزانفر، چ ۴، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۲.
- شرح مثنوی؛ سید جعفر شهیدی، چ ۴، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۲.
- شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم شیخ محیی الدین ابن عربی؛ سید جلال الدین آشتیانی، چ ۳، امیرکبیر، تهران ۱۳۷۰.
- صد میدان؛ ابو اسماعیل عبدالله انصاری هروی، تصحیح قاسم انصاری، چ ۴، کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۶۸.
- طبقات الصوفیه؛ ابو اسماعیل عبدالله انصاری هروی، تصحیح محمد سرور مولایی، توس، تهران ۱۳۶۲.
- کلیات دیوان شمس تبریزی؛ جلال الدین محمد بلخی مولوی، با مقدمه بدیع الزمان فروزانفر، چ ۱۶، امیرکبیر، تهران ۱۳۸۱.

- کلیات شمس یا دیوان کبیر؛ جلال‌الدین محمد بلخی مولوی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، چ ۲، امیرکبیر، تهران ۱۳۵۵.
- گنجینه اسرار (منظومه عاشورایی و ماندگار)؛ عمان سامانی، با مقدمه و تصحیح محمد علی مجاهدی (پروانه)، چ ۲، لاهوت، تهران ۱۳۸۴.
- لغت‌نامه؛ علی‌اکبر دهخدا، زیر نظر محمد معین و سید جعفر شهیدی، چ ۲، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۷۷.
- لویح؛ عبدالرحمان جامی، به کوشش محمد حسین تسبیحی، چ ۳، کتابفروشی فروغی، تهران، بی‌تا.
- مثنوی معنوی؛ جلال‌الدین محمد بلخی مولوی، تصحیح رینولد. ا. نیکلسون، به اهتمام دکتر نصرالله پورجوادی، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳.
- مقالات شمس تبریزی؛ شمس‌الدین محمد تبریزی، تصحیح محمدعلی موحد، چ ۲، خوارزمی، تهران ۱۳۸۵.
- منطق‌الطیر؛ فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح سیدصادق گوهرین، چ ۴، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۵.
- مهدی موعود (ترجمه جلد سیزدهم بحار الانوار)؛ محمدباقر مجلسی، ترجمه علی دوانی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، بی‌تا.
- «نقد و بررسی آرای علامه جعفری درباره وحدت وجود»، محمدجواد رضایی، مجله مطالعات عرفانی، شماره ۴، ۱۳۸۵.
- «نگاهی به خطبه افتخار و خطبه تطنجیه»؛ مسعود بیدآبادی، مجله علوم و حدیث، شماره ۲۵، ۱۳۸۱.
- نهج‌البلاغه؛ ترجمه و شرح حاج سید علی‌تقی فیض الاسلام، بی‌تا، تهران، بی‌تا.